

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و سوم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان  
ابیاتی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور

چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸ تا ۳۰۱۰

برای یکی شدن با زندگی باید از هر همانیدگی و اعتیاد و چیزهایی که به آنها چسبیده‌ایم و از آنها زندگی می‌خواهیم بگذریم و از آنها زندگی طلب نکنیم و با افکار پی در پی و وسواسی خود را مشغول نکنیم و هر لحظه خود را صفر و خالی نگه داریم و به زندگی بگوییم من نمی‌دانم و این ما را تکامل می‌بخشد و به ما عمق می‌دهد و ما را شاد و ساکت و ساکن و آرام می‌کند و مسیر را نشان می‌دهد.

این روند باعث می‌شود عقل دست اول و نو به نو از زندگی بگیریم و دست از کنترل و زرنگی و مقاومت و قضاوت و تقلید برداریم و رها شویم. پس اگر می‌خواهیم اوج بگیریم باید بار اضافه بالن و هر چه که در مرکز گذاشته‌ایم و به آن چسبیده‌ایم و یا با آن می‌جنگیم را خالی کنیم و این یعنی طلوع خورشید درون و زنده شدن به زندگی و یکتایی و بی‌نیازی و شادی بی‌سبب و هر چیزی که برای ما زندگی در نظر دارد.



قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ و ۳۶۳

اگر به هر دلیل درونی و بیرونی منقبض و سفت و خشک شدیم و خشم و تنفر و اضطراب و انتقام و ولع و حرص و حسادت در ما روشن شد، اگر فضا باز نکنیم و درد هشیارانۀ همراه با صبر و رضایت نداشته باشیم، تخم اشتباه و خشک کننده می‌کاریم و همین تخم خراب گریبان ما را می‌گیرد و به دیگران و بیرون هم درد و رنج پخش می‌شود.

به عبارتی هر چیزی که در مرکز ما باشد و ما حرص بدست آوردن آن و یا جنگیدن با آن را داشته باشیم و یا حس عقب افتادن و حسرت و گله و ناله داشته باشیم، ما را از زندگی و اصل و شادی بی سبب دور می کند. حال می خواهد بدست آوردن اشیاء یا انسان و مقام و خواسته‌ای باشد و یا دنبال کردن اعتیاد و وسواس و یا تحمیل دانش و باورهای خود به دیگران و یا هر نوعی جر و بحث و کم بینی و شکایت.

اما اگر تعهد به فضاگشایی و بخشش و سکوت و پرهیز و صبر و شکر داشته باشیم و این روند را با مداومت و تکرار ادامه دهیم به شادی بی سبب و فراوان بینی و عمقی شگفت انگیز زنده می شویم و برای خود کافی هستیم و در لحظه حال زندگی می کنیم و این ارتعاش و نور درونی را می توانیم به دیگران هم بدهیم .



نورِ حَقِّی و به حقِّ جَذَابِ چَان  
خَلقِ در ظَلَمَاتِ و هم‌اند و گَمَان

شرط، تعظیم ست، تا این نور خوش  
گردد این بی‌دیدگان را سرمه‌کش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳ و ۲۴

انسانی که تسلیم شده و با بزرگان همراه شده و عقل خرد کائنات را جای عقل تقلیدی و کاذب و توهمی خود گذاشته روز به روز زنده و روشن و بی‌نیاز می‌شود و برای خودش کافی است و دست از رنج و چنگ زدن برمی‌دارد و توهمات ذهن و حدس و گمان و شایعه و قضاوت‌ها و مقایسه‌ها و دشمن بینی و مانع بینی و منفی‌گرایی و افکار پشت سر هم را کنار گذاشته و دیگر توهمات و خواسته‌های من‌ذهنی و من‌کاذب برایش اهمیت ندارند و او سبک‌بال و آرام می‌شود حتی در غم و اتفاقات نامطلوب او صبر و آرامشی همراه با توکل صد در صد و پذیرش دارد و به تدبیر و راه‌زندگی احترام می‌گذارد و ادب و وفا برای زندگی دارد.



بنابراین تسلیم و تعظیم به زندگی چشم کدر و تار و سیاه و ناامید را باز و روشن می کند و این با درک شاکرانه و پرهیز با رضایت و تعهد برای زنده شدن به زندگی همراه با مداومت برای کنار گذاشتن من تقلبی و تقلیدی که فقط در گذشته و آینده و افکار زندگی می کند شروع می شود.

من نجویم زین سپس راه اثیر  
پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴

در آن لحظه که انسان در درونش جرقه‌ای می خورد و متوجه می شود علت افسردگی و درد و رنج و اضطراب و خشک شدن و سقوط کردن او تقلبی و تقلیدی بودن خودش است زیرا بجای عدم و بی‌نهایتی، خود را تبدیل به موجودی کرده که به زیر حیوانات سقوط کرده و دنبال بیشتر داشتن و خودنمایی و قدرت نمایی و جلب توجه شده و یا موجودی کم بین و خشمگین که با انتقام و شهوت رانی و کوچک کردن دیگران و یا خواسته‌های نفس امر کننده‌اش دنبال لذت و خوشی می گردد، وقتی این را متوجه شود یعنی می تواند با تعهدی محکم دست زندگی را با تسلیم و عذرخواهی بگیرد و زندگی هم بزرگان و مسیر را به او نشان می دهد تا بتواند در مسیر زنده شدن به اصل و بی‌نهایتی و شادی بی سبب و عمیق قدم بردارد.

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تَدبیر به تقدیر خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند  
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادهست  
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر و حدس و گمان و نگرانی و باورهایی که من ذهنی و قلبی به کار ببرد، یعنی نمی‌گذارد زندگی از راه شهود و الهام و اتفاقات با او صحبت کند و بار اضافه او را نشان دهد تا خود را خالی کند. در حقیقت زندگی خوب ما را بهتر می‌داند ولی من ذهنی فقط دنبال بیشتر حال کردن و مبارزه با وضعیت و اتفاق است و نمی‌گذارد زندگی این من را خراب کند و او را زنده کند.



پس بنابراین تا وقتی نفس امر کننده‌ای بزرگ داریم حيله و زرنگی و دروغ و خودنمایی و مقاومت و عیب بینی و عیب گویی داریم و گاهی به ظاهر برنده و گاهی چنان منحرف می‌شویم که ممکن است خود و یا دیگران را تلف کنیم و حسابی خرابکاری کنیم. پس انتخاب با ما است که تسلیم شویم و یا مقاومت کنیم.

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر  
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری  
گاشکار تو را باز اجل بازستاند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

هر چیزی که می‌خواهیم به دستور نفس امر کننده و من ذهنی بدست آوریم در آخر، منجر به درد می‌شود. اما پرهیز و کوچک کردن و خراب کردن هر خواسته من ذهنی و نفس امر کننده، نور و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی را در ما زنده می‌کند.

مثلا دیوار خودنمایی را هر جا بالا آمد خراب کنیم، دیوار خشم، دیوار نفرت، دیوار غیبت، دیوار طمع و ولع و شهوت‌های خشک کننده، دیوار جر و بحث، دیوار کنترل و نگرانی و دیوار چسبیدن به انسانی دیگر و دیوار هر نوع اعتیاد و هر نوع دیواری دیگر، و همینطور اگر حرص زدن من ذهنی را متوقف کنیم و دست از شکار برداریم زندگی ما را شکار می کند و ما را با خودش همراه می کند و از آن پس هر چه که لازم باشد را برای ما چه از درون و چه بیرون به ما می دهد.

عشق می گوید به گوشم پست پست  
صید بودن خوشتر از صیادی است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱



زندگی در گوش ما و در عمق وجود و از درون و بیرون به ما می‌گوید، دست از دست و پا زدن و ستیزه و چنگ زدن و گدایی بردار و اجازه بده زندگی بی‌نهایت تو را صید کند و همچون قطره‌ای که با اقیانوس یکی می‌شود با زندگی اصلی و خرد کائنات یکی شوی. کسی که این تسلیم و پذیرش و سکوت را تمرین کرده باشد و شادی بی‌سبب و آرامشی که دریافت کرده است را دیده باشد، اجازه نمی‌دهد چیزهای این جهانی او را شکار کنند و یا او به دنبال شکار آنها باشد. شکار حقیقی شادی بی‌سبب است و با صبر و شکر و پرهیز و در لحظه حال ماندن صورت می‌گیرد.

با سپاس از همه، علی از تهران



خانم سمیرا از تایباد





ابیات کلیدی برنامه گنج حضور

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خداوند برای ما قدرت تمکین و فضاگشایی را گسترانیده است و به ما انسان‌ها می‌گوید که با من از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوئید.

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

این بیت که بنا به سوره الم شرح است و خداوند می‌گوید که ای انسان ما فضای درون تو را باز کردیم و خاصیت فضاگشایی را به تو داده‌ایم و شرح خودت را که جنس اصلی تو است در درون سینه تو قرار داده‌ایم.



که الم نشرح نه شرح هست باز  
چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که آیا آیه الم نشرح شرح روشن و آشکاری برای تو نیست؟ و آیا طبق آیه الم نشرح ما سینه تو را نگشودیم  
یعنی ما توانایی فضاگشایی را به تو نداده‌ایم پس چطور تو گدای فضاگشایی شده‌ای و شرح خودت را که  
کیستی در بیرون جست و جو میکنی؟

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر لحظه در مرکز انسان یک گرایش و میلی ایجاد می‌کنم یعنی شما را همانیده می‌کنم و هر لحظه داغ جدا شدن از آن را بر دل‌تان می‌گذارم تا بدین ترتیب متوجه بشوید که نباید عینک همانیدگی به چشمانتان بزنید.



کل اصباح لنا شان جدید  
کل شیء عن مرادی لایحید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

در هر لحظه و در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود یعنی خدا در کار جدید است و در هر لحظه یک همانیدگی را به ما نشان می‌دهد و ما با او همکاری می‌کنیم و همانیدگی را شناسایی و رها می‌کنیم و خدا همه کارهای ما را می‌بیند و به ما کمک می‌کند.

ساخت موسی قدس در باب صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

همانطور که حضرت موسی در قدس دری کوچک ساخت تا قوم بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود سر خود را خم کنند خدا نیز با قانون قضا و کن فکان در این لحظه با اتفاق این لحظه باب صغیر را می‌سازد تا من‌های ذهنی دردمند سر خود را خم کنند یعنی تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرند تا وارد فضای یکتایی شوند.



زانکه جباران بدند سر فراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زیرا آنان مردمی گردنکش بودند اگر می خواستند وارد معبد شوند باید سر خود را خم می کردند. من های ذهنی زورگو با اتفاق این لحظه می ستیزند وارد دوزخ دردها شده که همان باب صغیر است و باعث می شود انسان به راهنمایی و کمک خدا محتاج شده و سر خود را خم کند و اتفاق این لحظه را بپذیرد تا وارد معبد یکتایی شود.

سمیرا ۳۴ ساله از تایباد



آقای حسام از مازندران





در پیش از اسلام مردم بر این باور بودند که الله دارای فرزند و یاران و همراهانی است.

یعنی به عنوان تعلقات مادی یکسری چیزهای جسمی دارد. اما سوره توحید می گوید خداوند یکتاست پس ما هم به عنوان امتداد او پدر و مادر، برادر و خواهر و یا فرزند نداریم، نه این که اینها معتبر نباشند بلکه اصل ما نیستند و ما آنها نیستیم.

صمد یعنی بی نیاز، یعنی خداوند برای اداره خودش نیاز به هیچ چیز یا کسی ندارد. ما هم همین طور اگر جسم و فرمان را کنار بگذاریم که یکسری نیاز حقیقی دارد آیا آن روح و اصل ما نیازی به چیزی یا کسی پیدا می کند؟ پس ما هم بی نیاز هستیم.

خداوند جاودانه است، هر چیزی که زاییده شود و یا چیزی را بزاید روزی هم از بین خواهد رفت. ما هم مانند خداوند ابدی هستیم. این زاییدنها و زاییده شدنها مربوط به جسم است. اصل ما از ازل بوده و ابدی است، بنابراین پایانی ندارد.

پس خداوند همتایی ندارد، ما هم همین طور، آیا شناسایی این نکته که ما همتایی نداریم ما را بی نیاز نمی کند؟  
موجودی که بی همتاست آیا نیازی به تایید و توجه دیگران پیدا می کند؟ آیا برای دیده شدن زیر بار هزاران  
گرفتاری و بلا می رود؟

غرقه نوری که او لم یولدست  
لم یلد لم یولد آن ایزدست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵



لَمْ يَلِدْ لَمْ يُوَلَدْ اَوْ رَا لَاقِقْ اَسْت  
وَالِدٌ وَّ مَوْلُودٌ رَا اَوْ خَالِقٌ اَسْت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۴۵

مجموع جان بیدار شده همه انسان ها یعنی همان خداوند یکتای بی نیازی که جاودانه است.

-ارادتمند شما، حسام از مازندران



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۴۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۷۶ گنج حضور

از برای صلاح مجنون را  
بازخوان ای حکیم افسون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بی قید و شرط که از طریق برنامه گنج حضور مرتباً تکرار می‌شود به این معنیست که ما ایمان داریم خدا حکیم و داناست و صلاح کار ما را می‌داند و ما نمی‌دانیم. ما مجنونی هستیم که در راه زنده شدن به زندگی باید عقل من ذهنی را صفر کنیم و به خرد الهی اعتماد کنیم. هر چند من های ذهنی فیلسوف نما، چنین انسانی را دیوانه خطاب کنند، مجنون، عاشقیست که برای رسیدن به معشوق فقط افسون حکیم و زبان زندگی را گوش می‌دهد تا بتواند با فضاگشایی از همان جنسی شود که روز الست بازخوانی شده و به زندگی بلی گفته است، پس قواعد ذهنی را رها می‌کند تا دم حکیم به او جان دهد و مستانه سوی جانان برود.



در غزل ۲۳۴۶ دیوان شمس داشتیم که خدا فرمود: خیر و صلاح شما اینست که ماجراهای من ذهنی را رها کنید و از جنس من، یگانه شوید.

چو فرمودست حق، کالصلح خیر  
رها کن ماجرا را ای یگانه

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

از برایِ علاجِ بی‌خبری  
درج کن در نَبیدِ افیون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵  
-درج کردن: داخل کردن  
-نَبید: شراب

ای حکیم دانا تو برای علاج من ذهنی ما حکم بساط را گستراندی تا ما بتوانیم فضا باز کنیم و از طریق انبساط سخن بگوییم و از شرابی بنوشیم که داخل آن تریاق شکر، صبر، پرهیز، تسلیم، رضا، امنیت، شادی و هزاران برکت دیگر است. در طریق انبساط ما از قاعده‌های ذهنی که پر از شکایت و مقاومت و درد است بی‌خبر می‌شویم و ماجرا را رها می‌کنیم.

چون نداری خلاص، بی‌چون شو  
تا بینی جمال بی‌چون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

مولانا می‌فرماید: کمتر انسانی می‌تواند از من ذهنی خلاص شود مگر اینکه به هوای نفس بمیرد قبل از اینکه به جسم بمیرد، من ذهنی دایما با چون و چرا سخن می‌گوید و ارتفاع می‌گیرد. ما چرا از غصه‌های دم به دم خلاصی نداریم؟ چون بر اساس همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم. ما امتداد خداییم و خدا بی‌چون است، پس ما هم باید مثل او بی‌چون شویم و برای اینکه حضور ما زاده شود و جمال یار را ببینیم باید درد هوشیارانه بکشیم تا از من ذهنی خلاص شویم.

دل پُر خون ببین تو ای ساقی  
درده آن جامِ لعلِ چون خون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

ای ساقی ای طبیب که دل پر خون ما را می بینی و هر لحظه می خواهی که ما فضا باز کنیم تا جام رحمت را بر سر ما فرو ریزی، ولی ما با من ذهنی ناز می کنیم و حس نیازمندی به طبیب نداریم و از خود نمی پرسیم طبیبی که درد را نبیند، چگونه دوا بدهد و چگونه وقتی مقاومت می کنیم و انبساط نداریم ساقی شراب پر خون را در رگهای ما جاری کند؟



زآنکه عقل از برای مادونی  
سجده آرد ز حرص، هر دون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵  
-مادون: پست تر

عقل من ذهنی در باتلاق همانیدگی‌ها رو به پستی می‌رود و با حرص و مقایسه در لجن « تر » می‌لولد و برای بهتر بودن و بیشتر داشتن انسانها را می‌کشد و بوی درد و ویرانی را در جهان زیادتر می‌کند. او گدای کوریست که در برابر چیزهای گذرا و پست سجده می‌کند، من ذهنی عشق را نمی‌بیند تا ذوق شراب فضای گشوده را بچشد.

باده خواران به نیم جو نخرند  
این دو قرصِ درستِ گردون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

باده خواران انسانهای بزرگی مثل مولانا هستند که فضا باز می کنند و از آن فضا، شراب می گیرند نه از چیزهای دنیا که مثل ماه و خورشید می گردند و تغییر می کنند، انسانهای بزرگی که به خدا زنده شدند توجهی به مقام و مال دنیا ندارند و هر چیزی که ذهن، مهم نشان می دهد را مرکزشان نمی آورند و شریک خدا قرار نمی دهند.

نَخوتِ عشق را ز مجنون پرس  
تا که در سر، چه هاست مجنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵  
- نخوت: غرور

نخوت و غرور من ذهنی برای تملق و زیاده خواهیست و همیشه در زیان کاریست. هم به خود ضرر می زند و هم جهان را ویران می کند، ولی غرور و نخوت عشق از فضای گشوده شده می آید و مثل نوری دلها را روشن می کند. باید قوه تشخیصمان را به کار بیاندازیم تا مثل مجنون، غرور مخرب من ذهنی را از سر بیاندازیم و همواره معشوق را بنگریم تا عشق سینه ما را شرح دهد.



گمرهی‌های عشق بر دَرَد  
صد هزاران طریق و قانون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

انسانهایی که با باورهای مذهبی و اجتماعی همانیده‌اند انسان عاشق را گمراه و دیوانه می‌نامند. از مولانا آموختم که زندگی با قانون جنگل کار می‌کند پس با فضاگشایی پارک من ذهنیم را ویران می‌کنم تا بتوانم با کمک زندگی قوانین مخرب من ذهنی را که بخاطر ناموس و پندار کمال، انسانها را می‌کشد و شهرها را ویران می‌کند، بدرم. گمراهی عشق خردمندی فضای گشوده و جنگل و کن فکان خداست که می‌گوید بشو و می‌شود. در جنگل درختان کهن می‌ریزند و جوانه‌ها می‌رویند، پس حقیقت وجود انسان، گنج حضورست که با ویرانی من ذهنی و همانیدگی‌ها اظهار می‌شود.

ای صبا تو برو بگو از من  
از گرم بحر در مکنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵  
-مکنون: پوشیده، پنهان

صبا باد زنده کننده زندگیت که با پذیرش نفخت، دم او به ما جان می‌دهد و ما را به بحر در مکنون و فضای بی‌نهایت گشوده، می‌کشاند، ما فقط باید خاموش باشیم تا پیغام زندگی را که از طریق ما سخن می‌گوید بشنویم و گوهر نهان خود را اظهار کنیم.

گرچه از خشم گفته‌ای نکنم  
روح بخش این «حماءِ مسنون» را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵  
-حماءِ مسنون: لجن تیره و بویناک

حماءِ مسنون اشاره به سورهٔ حجر، آیه ۲۶ می‌کند که خدا فرمود: ما آدمی را از گل خشک و لجن بویناک  
آفریدیم.

خدایا من لجن بویناک خشم را تجربه کردم و دیگر نمی‌خواهم بر اساس نیازهای من ذهنی خشمگین شوم، با  
تسلیم بی‌قید و شرط فضا باز می‌کنم و به وعدهٔ تو ایمان می‌آورم که گفתי من از روحم بر انسان دمیدم تا او را  
از لجن بویناک که همین من ذهنی است بیرون بکشم.



شمس تبریز، موسی عہدی  
در فراق مدار ہارون را

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

شمس تبریز طلوع نوریست کہ از درون ہر انسانی مثل موسی، خدائیت خود را شناسایی می کند و طلوع می کند ہارون کہ برادر موسی بود بہ جای موسی سخن می گفت. ہارون نماد ذہن سادہ و خاموش ماست کہ عہد الست را بہ یاد می آورد و در فراق یار عمر را تلف نمی کند، پس ذہن ما اگر خاموش باشد زندگی از طریق ما سخن می گوید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی، دیبا از کرج



خانم مهستی از تهران



آنکه بستد پیره‌ن را، می‌شتافت  
بوی پیراهان یوسف می‌نیافت

آنکه صد فرسنگ زان سو بود او  
چونکه بد یعقوب، می‌بوئید بو

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب  
حافظ علم ست آن کس، نی‌حیب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۳۶ تا ۳۰۳۸

پروردگارا عالم بی‌عملم نکن!



مانند کسی که پیراهن یوسف را در دست دارد، اما بوی او را نمی‌شنود! مانند وقتی که ابیات مولانای جان را حفظ می‌کنیم اما فقط حافظ آنهایم و مفهوم و عمق آنها در جانمان ننشسته و عملاً از آنها استفاده نمی‌کنیم و با حفظ آنها، تنها من ذهنی معنوی نما را پرورش می‌دهیم. پروردگارا به تو پناه می‌برم از خطر بزرگ کردن من ذهنی معنوی نما که بویی از عشق نبرده است!

ای زندگی! گرسنه و تشنه‌ام کن به اشتیاق بوئیدن بویت! به چشیدن مزه جنون و دیوانگی در وادی ابدیت و بی‌نهایت عشق تا یعقوب باشم در دیدن یوسف جان و حبیب باشم در مکان و لامکان و غرق در گلستان امن عقل کل و فارغ از درد و رنج من ذهنی! آمین یا رب العالمین!

با سپاس مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



